

## بررسی زندگی معلولین در کلیله و دمنه

دکتر عبدالله دن\*

سمیه شریفی\*\*

### چکیده

از دیرباز انسان‌ها برای ایجاد ارتباط منطقی و اصولی و فهماندن، مطالب را در قالب حکایات داستان گونه و تمثیلی می‌پروراندند تا شنونده و خواننده با حکایتی شیرین و رمزی، معنای موجود در آن را درک کرده و بتواند در ذهن خود آن را حلاجی کند. این نگرش به دوران پیش از اسلام برمی‌گردد، متونی که از آن دوران به دست ما رسیده‌اند گویای این مطلب هستند که تمثیل در آن دوران جایگاه خاصی داشته است. از دیدگاه صاحب نظران، داستان‌های تمثیلی داستان‌هایی هستند که در آن‌ها محتوا، خصلت و سیرت جایگزین مفاهیم دیگر می‌شود و این نوع داستان‌ها از دو بعد برخوردارند؛ بعد اول آنچه که مورد نظر نویسنده می‌باشد و بعد دیگر درون مایه، خصلت و سیرت در آن‌ها تجسم می‌یابد. در این مقاله نیز به بررسی زندگی معلولینی که در کلیله و دمنه به آن پرداخته شده که در بره‌های از زندگیشان نیاز به یاری دیگری داشته‌اند بررسی می‌شود و دیدگاه این کتاب کهن را نسبت به این قشر از جامعه تحلیل کرده زیرا کلیله یکی از غنی‌ترین متون کهن تمثیلی است که از اهمیت زیادی برخوردار است و دیدگاه‌های عمیق اجتماعی را بیان می‌کند لذا دیدگاه وی نسبت به قشر ضعیف جامعه نیز قابل تحلیل است که این مقاله درصدد آن است.

**واژگان کلیدی:** کلیله و دمنه، معلول، معلولیت، تمثیل، حکایت.

\* عضو هیات علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد میناب، ایران dan\_abdollah@gmail.com

\*\* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی میناب، ایران sharifi.s@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۹۷/۰۵/۰۷

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۳/۰۱



### مقدمه

کلیله و دمنه کتابی است پندآمیز که در آن حکایت‌های گوناگون (از زبان حیوانات) نقل شده، اصل کتاب هندی و به زبان سانسکریت است که ابن مقفع آن را از پارسی به تازی نقل کرد و پس از آن نصرالله منشی، آن را به نثر فارسی ترجمه کرد. نام کتاب از نام دو شغال گرفته شده است. کلیله و دمنه ۱۵ باب دارد. کتاب کلیله و دمنه از جمله آن مجموعه‌های دانش و حکمت است که مردمان خردمند قدیم گردآوردند و به هرگونه زبان نوشتند و از برای فرزندان خویش به میراث گذاشتند و در اعصار و قرون متمادی گرامی می‌داشتند، می‌خواندند و از آن حکمت عملی و آداب زندگی و زبان می‌آموختند.

از دیدگاه صاحب نظران، داستان‌های تمثیلی داستان‌هایی هستند که در آن‌ها محتوا، خصلت و سیرت جایگزین مفاهیم دیگر می‌شود و این نوع داستان‌ها از دو بعد برخوردارند؛ بعد اول آنچه که مورد نظر نویسنده می‌باشد و بعد دیگر درون مایه، خصلت و سیرت در آن‌ها تجسم می‌یابد.

«اگر چه در بعضی از این داستان‌ها، مثل داستان‌های کلیله و دمنه و مرزبان نامه می‌توان گذشته از درس تعلیمی و اخلاقی که داستان‌ها باز می‌گویند؛ توطئه‌ها و دسیسه‌هایی را که در حضرت سلطان در جریان است نیز دریافت و حیوانات را نماینده افراد گوناگونی که پیرامون حاکم را گرفته‌اند تلقی کرد. اما غرض اصلی بیشتر تفهیم و تعلیم همان نتایج اخلاقی و اندرزهای مطرح در داستان است. مقصود اصلی از پرداختن این داستان‌ها اغلب نمودار کردن خوب و بد زندگی و آموزش طریق رسیدن به درجات عالی و سعادت و رستگاری بر مبنای بینش نویسنده به خواننده است بنابراین در این داستان‌ها با پذیرش ضمنی این نکته که حیوانات یا گیاهان یا اشیا، نماینده انسان‌ها هستند، به درس و تعلیمی که از اعمال و رفتار آن نتیجه می‌شود توجه می‌کنیم و به جای تأمل در نقش شخصیت‌ها و تفسیر اجزای داستان به پیام کلی حاصل از برخورد شخصیت‌ها و نتیجه حوادث می‌اندیشیم». (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۱۳۲)

در این مقاله به بررسی معلولیت در کلیله و دمنه و بیان این حکایاتی که در مورد قشر کم توان جامعه داشته‌اند را تمثیل وار بیان می‌کند و تاثیراتی که بر دیگر شاعران داشته است را بیان می‌کنیم.



## بحث اصلی

از دیرباز انسان‌ها برای ایجاد ارتباط منطقی و اصولی و فهماندن، مطالب را در قالب حکایات داستان گونه و تمثیلی می‌پروراندند تا شنونده و خواننده با حکایتی شیرین و رمزی، معنای موجود در آن را درک کرده و بتواند در ذهن خود آن را حل‌جسی کند. این نگرش به دوران پیش از اسلام برمی‌گردد، متونی که از آن دوران به دست ما رسیده‌اند گویای این مطلب هستند که تمثیل در آن دوران جایگاه خاصی داشته است.

## حکایت اول

### نصرالله منشی «کلیله و دمنه» باب الاسد و الثور

چون شیر سخن دمنه بشنود متعجب شد، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد، روی بنزدیکان خویش آورد و گفت: مردم هنرمند با مروت اگرچه حامل منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروت خویش پیدا آید در می‌ان قوم، چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست سوزد به ارتفاع گراید. دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر موثر آمد، گفت: واجب است بر کافه خدم و حشم ملک که آنچه ایشان را فراز آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند، که ملک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و براندازه رای و روییت و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام که در پرده خاک نماند هیچ کس در پروردن او سعی ننماید، چون نقاب خاک از چهره خویش بگشاید و روی زمین را زطر زمردین بست معلوم گردد که چیست، لاشک آن را پرورند و از ثمرت آن منفعت گیرند و هر که هست براندازه تربطت ازو فایده توان گرفت. و عمده در همه ابواب اصطناع ملوک است، چنانکه گفته اند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر  
گل‌ها و لاله‌ها دهم ار تربیت کنی  
«و از حقوق رعیت بر ملک آنست که هر یک را بر مقدار مروت و یک دلی و نصیحت بدرج‌های رساند، و بهوا در مراتب تقدیم و تاخیر نفرماید، و کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند بر کافیان هنرمند و داهطان خردمند ترجیح و تفضیل رواندارد، که دو کار از عزیزیم



پادشاهان غریب نمایند: حلیت سر بر پای بستن، و پیرایه پای بر سر آویختن. و یاقوت و مروارید را در سرب و ارزیز نشانند دران تحقیر جواهر نباشد لکن عقل فرمایند بنزدیک اهل خرد مطعون گردد. و انبوهی یاران که دوربین و کاردان نباشند عین مضرت است، و نفاذ کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود نه به انبوهی انصار و اعوان. و هر که یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید. و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد و روز حاجت بدان چیزی نیابد. و مرد دانا حقیر نشمرد صاحب مروت را اگر چه حامل منزلت باشد، چه پی از می ان خاک برگیرند و از وزین‌ها سازند و مرکب ملوک شود و کمان‌ها راست کنند و بصحبت دست ملوک و اشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاه خردمندان را بخمول اسلاف فروگذارد و بی هنران را بوسایل موروث، بی هنر مکتسب، اصطناع فرماید بل که تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک بیند، چه اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس بمردم از ذات او نزدیک تر نیست، چون بعضی ازان معلول شود بداروهای علاج کنند که از راه‌های دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم خانه است، چون مودی می‌باشد او را از خانه بیرون می‌فرستند و در هلاک او سعی واجب می‌بینند. و باز اگر چه وحشی و غریب است چون بدو حاجت و ازو منفعت است باکرامی هر چه تمامتر او را بدست آرند و ازدست ملوک برای او مرکبی سازند.»

در این حکایت که به بیان قوانین جامعه شناختی حکومتی و عدالت حاکم بیان شده است آدابی را بیان می‌کند که حاکم چه وظایفی در قبال رعیت و کم توانان و مریضان جامعه دارد. همان طور که در متن مشخص شده است بیان شده که حاکم اجازه ندارد که فرقی بین این اقشار گذارد.

## حکایت دوم

### نصرت‌الله منشی «کلیله و دمنه» باب الملك والطائر فزئ

ملک گفت: هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسی بی خواست باری عز اسمه قادر نتواند بود و اندک و بسیار و خرد و بزرگ آن بتقدیری سابق و حکمی مبرم باز بسته است، چنانکه مفاتحت پسر من و مکافات تو بقضای آسمانی و مشیت ایزدی نفاذ یافت، و ایشان علت آن غرض و شرط



آن حکم بودند، ما را بمقادیر آسمانی مواخذت منمای، که اگر این هجر اتفاق افتد بتقسیم خاطر و التفات ضمیر کشد، و شادمانگی و مسرت از کامرانی و بسطت آنگاه مهنا گردد که اتباع و پیوستگان را ازان نصیبی باشد.

فزه گفت: عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عز اسمه ظاهر است، و مقرر است که انواع خیر و شر و ابواب نفع و ضرر بحسب ارادت و قضیت مشیت خداوند جل جلاله نافذ می گردد، و بجهت و کوشش خلائق دران تقدیم و تاخیر و ممالط و تعجیل صورت نبندد، لامرد لقضاء الله و لامعقب لحکمه یفعل الله مایشاء و یحکم ما یرید. (با اینهمه) اجماع کلی و اتفاق جملی است بر آنکه جانب حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و تصون نفس از مکاره واجب باید شناخت. ا عقل ها و توکل علی الله. و می ان گفتار و کردار تو مسافت تمام می توان شناخت، و راه اقتحام مخوفست و من بنفس معلول، و تجنب از خطر لازم، و تو می خواهی که درد دل خود را بکشتن من تشفی دهی و بحیلت مرا در دام افگنی، و نفس من از مرگ ابا می نماید، و الحق هیچ جانور باختیار این شربت نخورد و تاعنان مراد بدست اوست ازان تحرز صواب بیند. و گفته اند که: غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکی دشمن بلا و فراق دوست بلا و ناتوانی بلا و خوف بلا، و عنوان همه بلاها مرگست، و صوفیان آن را آکفت کبیر خوانند

این بنده دگر باره نروید نی نیست

و از مضمون ضمیر مصیبت زده آن کس تنسم تواند کرد که بارها بسوز آن مبتلا بوده باشد و هم از آن نوع شربت های تلخ تجرع کرده. و من امروز از دل خویش بر عقیدت ملک دلیل می توانم کرد و کمال حسرت و ضجرت او بچشم خرد می توانم دید؛ و فرط توجع و تاسف من نمودار حال اوست. و نیز متیقنم که هر گاه ملک را از بینایی پسر یاد آید، و من از بچه خود براندیشم، تغییری و تفاوتی در باطن ها پیدا آید، و نتوان دانست که ازان چه زاید. در این صحبت بیش راحتی نیست، مفارقت اولی تر.

با هر که بدی کردی تا مرگ براندیش



• در این حکایت نیز نفس را ب ذات در مقابل مشیت الهی معلول می‌داند و می‌گوید: غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکی دشمن بلا و فراق دوست بلا و ناتوانی بلا و خوف بلا، و عنوان همه بلاها مرگست، و صوفیان آن را آکفت کبیر خوانند. و همه باید به این بلاها فائق شویم.

### حکایت سوم

**نصرالله منشی «کلیله و دمنه» ابتدای کلیله و دمنه، و هو من کلام بزرجمهر البختگان**

و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند، که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهماتست. و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست، و نیز در نور ادب دل را روشن کند، و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند، چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند، و آب زندگانی عمر جاوید دهد. و علم بکردار نیک جمال گیرد که می‌وه درخت دانش نیکوکاری است و کم آزاری.

و هر که علم بداند و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی می‌شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد، یا بیماری که مضرت خوردنی‌ها می‌داند و همچنان بران اقدام می‌نماید تا در معرض تلف افتد. و هرینه آن کس که زشتی چیزی بشناخت اگر خویشتن دران افکند نشانه تیر ملامت شود، چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا و دیگر نابینا، اگرچه هلاک می‌ان هر دو مشترکست اما عذر نابینا بنزدیک اهل خرد و بصارت مقبول تر باشد.

و دابشلیم رای هند که این جمع بفرمان او کرده اند، و بیدپای برهمن که مصنف اصل است از جمله او بوده است، سمت پادشاهی داشته است، و بدین کتاب کمال خر دو حصافت او می‌توان شناخت و آن جادوی‌ها که بیدپای برهمن کرده ست در فراهم آوردن این مجموع و تلفیقات نغز عجیب و وضع‌های نادر غریب که او را اتفاق افتاده ست ازان ظاهرتر است که هیچ تکلف را در ترکیب آن مجال وضعی تواند بود. چه هر که از خرد بهره‌های دارد فضیلت آن بر وی پوشیده نگردد و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیک اهل بصیرت معذور باشد.

نور موسی چگونه بیند کور؟!



نطق عیسی چگونه داند کر؟!

- در این حکایت مقایسه‌های بین بی‌نا و نابینا دارد که فعل آنان در نزد اهل خرد چگونه است: چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بی‌نا و دیگری نابینا، اگرچه هلاک می‌ان هر دو مشترکست اما عذر نابینا نزدیک اهل خرد و بصارت مقبول تر باشد. و این تمثیل بیانگر این است که معلولیت معذوریت می‌آورد و اهل خرد باید آن را درک کنند و در پی یاری به آن باشند.

### حکایت چهارم

نصرالله منشی «کلیله و دمنه» ابتدای کلیله و دمنه، و هو من کلام بزرجمهر البختکان

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است، پس تعلیم دیگران، که اگر بافادت مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشم‌های باشد که از آب او همه کس را منفعت حاصل می‌آید و او ازان بی‌خبر. و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد: علم و مال. یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود. و اگر نادانی این بشارت را بر هزل حمل کند مانند کوری باشد که کاژی را سرزنش کند.

کاژ: (ص) لوچ و احوال. کاج. کج بین. کژبین. دوبین. (لغت‌نامه دهخدا)

- می‌توان از این حکایت این نتیجه را بگیریم که سرزنش کردن معلولیت کسی از نادانی است و همچون کوری است که مشیت الهی را نمی‌بیند و کج بینی را به تمسخر گرفته است.

### حکایت پنجم

نصرالله منشی «کلیله و دمنه» ابتدای کلیله و دمنه، و هو من کلام بزرجمهر البختکان

و هرگاه حوادث بعامل محیط شود باید که در پناه صواب دود و برخطا اصرار ننماید و آن را ثبات عزم و حسن عهد نام نکند. چه هر که بی‌راهبر بعمیا در راه جهول رود و از راه راست و شارع عام



دور افتد هرچند پیشتر رود بگم راهی نزدیک تر باشد. و اگر خار در چشم متهور مستبد افتد، در بیرون آوردن آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و بر سری چشم می‌مالد، بی شبهت کور شود.

- در این حکایت کوری عاقلان را فاش می‌کند که اگر بر غفلت خویش استمرار جویند و خار غفلت را از چشم خویش در نیاورند بی شک کور خواهند شد.

### حکایت ششم

#### بخش ۳۵- حکایت باخه و دو بط

#### نصرت‌الله منشی «کليلة و دمنه» باب الاسد و الثور

آورده‌اند که در آب گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و می‌ان ایشان بحکم مجاورت دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود، و در آن آب که مایه حیات ایشان بود نقصان فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بدیدند بنزدیک باخه رفتند و گفت: بوداع آمده ایم، پدرود باش‌ای دوست گرامی و رفیق موافق. باخه از درد فرقت و سوز هجرت بنالید و از اشک بسی در و گهر بارید.

و گفت: ای دوستان و یاران، مضرت نقصان آب در حق من زیادت است که معیشت من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکم مروت و قضیت کرم عهد آنست که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید. گفتند: رنج هجران تو مارا بیش است، و هرکجا رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو ازان تمتع و لذت نیام، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان را سبک داری، و بر آنچه بمصلحت حال و مال تو پیوندد ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفت چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد هرچیز گویند راه جدل بربندی و البته لب ننگشایی. گفت: فرمان بردارم، و آنچه بر شما از روی مروت واجب بود بجای آوردید، و من هم می‌پذیرم که دم طرکم و دل در سنگ شکنم.

بطان چوبی بیاوردند و باخه می‌ان آن بدن‌دان بگرفت محکم، و بطان هر دو جانب چوب را بدهان برداشتند و او را می‌بردند. چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد و از چپ و راست بانگ بخاست که «بطان باخه می‌برند.» باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت، آخر بی طاقت





گشت و گفت: «تا کور شوید. دهان گشاد بود و از بالا در گشتن. بطن آواز دادند که: بر دوستان نصیحت باشد.

نیک خواهان دهند پسند و لیک نیک بختان بوند پسند پذیر  
 باخه گفت: این همه سودا است، چون طبع اجل صفا تیز کرد و دیوانه وار روی بکسی آورد از  
 زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن ننهد. ان المنايا لاتطیش سهامها  
 از مرگ حذر کردن دو وقت روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست  
 • در این حکایت که لاک پشت را در مقابل بطن گذاشته است و لاک پشت معلولیتی دارد که  
 نمی تواند پرواز کند و از یاران جدا مانده. روری همه چارهای برای این معلولیت می اندیشند که  
 این مشکل را چگونه چاره کنند. لذا باخه را با خود حمل می کنند تا به خاطر معلول بودن از  
 پرواز فراق نیفتد. اما باخه ظرفیت عدم این معلولیت را نداشته و تاب نمی آورد. و این حکایت را  
 نیز می توان راضی به رضای خالق خویش دانست.

### حکایت هفتم

#### نصرا لله منشی «کلیله و دمنه» «باب الملك والطائر فزئه»

ملک گفت: چه خبر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود، و از سر  
 حقد و آزار چنان برنتواند خاست که در مدت عمر بدان مراجعت نپیوندد و، بهیچ وقت و در هیچ  
 حال بر صحیفه دل او ازان اندک و بسیار نشانی یافته نشود و، اعتذار و استغفار اصحاب را باهتزاز و  
 استبشار تلقی نماید؟ قال النبی صلی الله علیه و سلم: الا انبئکم بشر الناس: من لایقبل عذرا و لایقبل  
 عشره. و من باری ضمیر خود را هرچه صافی تر می بینم و از این ابواب که برشمرده می آید در  
 خاطر خود اثری نمی یابم، و همیشه جانب عفو من اتباع را مهمل بوده ست و انعام و احسان من  
 خدمتگاران را مبدول. فزئه گفت:

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خیزد شود غبار  
 من می دانم که گناه کارم، و اگر چه مبتدی نبوده ام معتدی هستم، و هر که در کف پای او  
 قرح های باشد اگر چه بثبات عزم و قوت طبع بی باکی کند و در سنگ درشت رفتن جایز شمرده



چاره نباشد از آنچه جراحی تازه شود و پای از کار بماند. چنانکه برخاک نرم رفتن بیش دست ندهد، و آنکه با علت رمد استقبال شمال جایز بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد. و مقاربت من با تو همین مزاج دارد و تحرز ازان از وجه شرع و قانون رسم فرض است، قال الله تعالی: ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة. و استطاعت خلائق ازان نتواند گذشت که در صیانت ذات خود آن قدر مبالغت نمایند که بنزد خود معذور گردند. چه هر که بر قوت ذات و زور نفس اعتماد کند لاشک در مخاوف و مضایق افتد و اقتحام او موجب هلاک و بوار باشد، و هر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید، یا لقمه براندازه دهان نکند تا در گلو بیاویزد، او را دشمن خود باید شمرد.

حیات را چه گوارنده تر ز آب ولیک کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش و هر که بغرور فریفته شود بنزدیک اصحاب خرد از ارباب جهل و ضلالت معدود گردد. و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه رانده شده است و او را مترصد سعادت روزگار می باید گذاشت یا منتظر شقاوت زیست. لکن برهمگنان واجبت که کارهای خویش بر مقتضای رای های صایب می گزارند، و در مراعات جانب حزم، و خرد تکلف واجب می بینند، و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم می شمردند، و در می دان هوا عنان خود گرد می گیرند، و با دوست و دشمن در خیرات سبقت می جویند، تا همیشه مستعد قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتفاق خوب روی نماید از جمال آن خالی ننماید.

و کارهای جهان خود بر قضیت حکم آسمانی می رود، و دران زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر صورت نیندد. و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ایذای جانوران پرهیزد، و مادام که راه حذر پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه ایستد. و من بمهرب نزدیک و گریزگاه، بسیار دارم، و حرام است بر من توقف در این حیرت و تردد، که سخط ملک خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروت محظور است مباح داند. و امید چنین می دارم که هر کجا روم اسباب معیشت من ساخته و مهیا باشد. چه هر که پنج خصلت را بضاعت و سرمایه عمر خویش سازد بهر جانب که روی نهد اغراض پیش او متعذر نگردد و مرافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او را موانست بدل گردد، از بدکرداری باز بودن، واز ریت و خطر پهلو



تهی کردن، و مکارم اخلاق را لازم گرفتن، وشعار و دثار خود کم آزاری و نیکو کاری ساختن، و حسن ادب در همه اوقات نگاه داشتن. و عاقل چون در منشاء و مولد و می ان اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراق اهل ودوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همه را عوض ممکن گردد.

و از نفس و ذات عوض صورت نیندد این بنده دگر باره نروید نی نیست و بیاید دانست که ضایع تر مالها آنست که ازان انتفاع نباشد و در وجه انفاق نشیند، و نابکارتر زنان اوست که با شوی نسازد، و بتر فرزندان آنست که از اطاعت مادر و پدر ابا نماید و همت برعقوق مقصور دارد، و لثیم تر دوستان اوست که در حال شدت و نکبت دوستی و صداقت را مهممل گذارد، و غافل تر ملوک آنست که بی گناهان ازو ترسان باشند و در حفظ ممالک و اهتمام رعایا نکوشد، و ویران تر شهرها آنست که درو امن کم اتفاق افتد. و هرچند ملک کرامت می فرماید و انواع تمنیت و قوت دل ارزانی می دارد و آن را بعهود و موثیق موکد می گرداند البته مرا بنزدیک او امان نیست و در خدمت و جوار او ایمن نتوانم زیست، چه روزگار می آن ما مفارقتی افگند که مواصلت را در حوالی آن مجال نتواند بود، و در مستقبل هرگاه که اشتیاقی غالب گردد حکایت جمال تخت آرای ملک بر چهره ماه و پیکر مهر خواهم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهم پرسید.

و از حال غربت من رای ملک را هم بر این مزاج معلوم تواند شد.

ای باد صبح دم گذری کن بکوی من پیغام من بیر بیر ماه روی من بر این کلمه سخن باخر رساندیند و ملک را وداع کرد.

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برگ بهاری زپیش باد خزان اینست داستان حذر از مخادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لاهو و زرق خصم غالب. و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این مثال آن بوده است تا خردمندان در حوادث هریک را امام سازند و بنای کارها بر قضیت آن نهند. ایزد تعالی جملگی مومنان را شناسای مصالح حال و مآل و بینای مناظم دین و دنیا کناد، بمنه و رحمته.



- در این حکایت راوی نتیجه را در پایان حکایت آورده است که پس از نصیحت‌های بسیار مخاطبان حکایت بدین معنی اشارت کرده است؛ غرض از بیان این مثال آن بوده است تا خردمندان در حوادث هریک را امام سازند.

### حکایت هشتم

#### حکایت آن سه ماهی

آورددهاند که در آبگیری از راه دور و از تعرض گذریان مصون، سه ماهی بود: دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بران گذشتند و با یک دیگر می‌عاد نهادند که جال(دام)بیارند و هر سه ماهی بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبرد زمانه جافی(جفاکار) دیده بود و شوخ چشمی سپهر غدار معاینه کرده و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، سبک، روی بکار آورد و از آن جانب که آب درآمدی برفور(به سرعت)بیرون رفت. در این می‌ان صیادان برسیدند و هر دو جانب آب گیر محکم بیستند. دیگری هم غوری داشت، نه از پیرایه خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت بی‌بهر. هرچند تدبیر در هنگام بال، فایده بیشتر ندهد، و از ثمرات رای در وقت آفت تمتع زیادت نتوان یافت، با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید(حیله‌ها) دشمن، تاخیر، صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز مکر خردمندانست. پس خویشتن مرده ساخت و بر روی آب ستان می‌رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد[به نظر رسید] که مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی انداخت و جان به سالمیت ببرد. و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد.

- از این حکایت می‌توان این گونه نتیجه گرفت که آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد. اگر دو ماهی دیگر راه چاره را به این ماهی که عاجز بود نشان می‌دادند همگی رها می‌شدند. آن‌ها آزاد شدند اما آزادگی نداشتند زیرا دست عاجزی را



نگرفتند از همین حکایت نیز مولانا تعبیرات عمیق عرفانی را بیان داشته که در ادامه مقاله به آن می‌پردازیم.

### تأثیرپذیری از کلیله و دمنه

گاهی عارفان از یک تناسب و شباهت جزئی حکایت با مفاهیم مورد نظر، متوجه نکته‌های تعلیمی و معانی بلند عرفانی می‌شوند و با نگاهی دیگرگونه به شخصیت‌ها و حوادث داستان، تفسیر (بلکه تاویل) دیگری - جدای از معانی اخلاقی - از آن ارائه می‌کنند؛ همچون نگاه مولانا به برخی از حکایت‌های تعلیمی کلیله و دمنه. عرفا به دلیل اینکه با حقایق غیرقابل بیان و ناگفتنی سر و کار دارند، نسبت به داستان‌های حیوانات توجه خاصی داشته‌اند. البته بسیاری از مفاهیم مذهبی و اخلاقی چنین ویژگی‌ای دارند که درک آن‌ها آسان نیست، اما این مفاهیم کم و بیش مصداقی خارجی دارند و بر اساس همان مصداق هم ارزش‌گذاری و شناخته می‌شوند. (کرمانی، پوران ۱۳۹۲: ۱۹۳)

تعداد قابل توجهی از تمثیل‌های حیوانات در آثار تعلیمی عرفان و تصوف وارد شده‌اند. این حکایت‌ها هم برای بیان و تشریح نکته‌های اخلاقی نقل شده‌اند و هم برای توضیح و تفسیر نکته‌ها و دقایق عرفانی. مولوی بیشتر قصه‌ها را از آثاری چون کلیله و دمنه، سند باد نامه و ... نقل می‌کند، اما به معانی مورد نظر نویسندگان و راویان حکایت اکتفا نمی‌کند؛ علاوه بر این او فضای دیگری می‌سازد و لطف بیان او به قصه جلوه و جذبه و طراوت دیگری می‌دهد. قصه کلیله تن‌ها بهانه‌ای برای بیان حقایقی است که خود در ذهن و ضمیر دارد. او قصه‌های کلیله را با تمام معانی و حکمت‌های مندرج در آن‌ها قشر قصه می‌داند و معنای قصه‌ای را که در مثنوی آمده مغز جان. در مثنوی، ما ناخواسته با تفسیر و تاویل خاص مولوی روبرو می‌شویم، البته مولانا هر جا مناسب دیده، قشر قصه (ساختمان حکایت) و اجزای آن را تغییر داده است تا بتواند به بهترین وجه آن را در راه تبیین معنای مورد نظرش به کار گیرد. این تحقیق به منظور شناخت تأثیر کلیله و دمنه بر مثنوی مولوی انجام گرفته است. نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که تمثیل‌های مولانا در انگیزه نوشتن



یک حکایت و چگونگی آوردن عبارات حکیمانه تحت تاثیر کلیله و دمنه بوده است. (کرمانی (۱۳۹۴: ۲۲۳)

یکی از شاعرانی که بیشترین تأثیر را از کلیله و دمنه گرفته است مولانا است که آن را با زبان عرفانی خویش آمیخته است:

• بخش ۱۱۷- در بیان آنک جنیدن هر کسی از آنجا کی ویست هر کس را از چنبره وجود خود بیند تابه کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ سرخ نماید چون تابه‌ها از رنگ‌ها بیرون آید سپید شود از همه تابه‌های دیگر او راست‌گوتر باشد و امام باشد.

• مولوی «مثنوی معنوی» دفتر اول:

هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند از برای دیده بینا کنند  
کی بود آواز چنگ و زیر و بم از برای گوش بی‌حس اصم  
مشک را بیهوده حق خوش‌دم نکرد بهر حس کرد و پی‌اخشم نکرد  
• در بخشی دیگر حکایت آن سه ماهی نیز در مثنوی نیز آمده است:

قصه آن آبگیر است‌ای عنود که درو سه ماهی اشگرف بود  
در کلیله خوانده باشی لیک آن قشر قصه باشد و این مغز جان  
(مولانا، ۱۳۷۳، ۷۳۹)

### تأثیرات مولوی از کلیله و دمنه

حضرت مولانا در اینجا قص‌های را به نقل از کتاب «کلیله و دمنه» می‌آورد  
قصه آن آبگیر است‌ای عنود که در او سه ماهی اشگرف بود  
در کلیله خوانده باشی لیک آن قشر باشد این مغز جان  
اشاره به نام کتاب از سوی مولانا، نشان دهنده حفظ امانت است و داستانی را که نقل می‌کند برای توضیح بیشتر داستان قبلی ست.

آنجا مردمان را به لحاظ پیروی از عقل به سه دسته تقسیم کرده است، عاقل، نیمه عاقل و مغرور.



آدم عاقل کسی ست که خود علم و آگاهی دارد و راه خود را می‌رود. مردم نیمه عاقل به عاقل نگاه کرده و راه را انتخاب می‌کنند ولی آدم مغرور نه راه را می‌شناسد و نه به عاقل نگاه می‌کند. بنابراین دچار حادثه شده، و بعد از گرفتاری پشیمان می‌شود و قول می‌دهد که دیگر چنین نشود: عاقل آن باشد که او با مشعله است او دلیل و پیشوای قافله است دیگری که نیمه عاقل آمد او عاقلی را دیده خود داند او آخری کز عقل چون سنگی نداشت خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت و بعد از این، برای روشن و شفاف شدن عاقبت این گروه مردمان، قصه سه ماهی را می‌گویند که در آبگیری زندگی می‌کردند؛ روزی سه صیاد از کنار آبگیر عبور می‌کردند که چشمشان به سه ماهی افتاد و بی‌درنگ رفتند که تور برای گرفتن ماهی‌ها پیدا کنند. ماهی عاقل متوجه آن صیادان شد و زود از آنجا فرار کرد:

آنکه عاقل بود، عزم راه کرد عزم راه مشکلی ناخواه کرد ماهی عاقل منتظر گفتگو یا مشورت با آن‌ها نشد و گریخت، ماهی نیمه عاقل وقتی، متوجه صیادان شد که ماهی عاقل را ندید ولی صیادان را دید که برای صید ماهی می‌آیند. بنابراین زود خود را به مُردن زد، شکمش را رو به بالا داد و کمرش رو به کف دریا، بی حرکت ماند و آب او را به هر سویی می‌برد.

پس برآرم شکم خود بر زبر پشت زیر و می‌روم بر آب بر و چنین کرد. صیادان به آبگیر که رسیدند، ماهی را مرده دیدند، ماهی مرده هم که برای خوردن مناسب نیست:

پس گرفتش یک صیاد ارجمند پس بر او اف کرد و بر خاکش فکند غلط غلطان رفت پنهان اندر آب ماند آن احمق همی کرد اضطراب ماهیگیران که یکی را فرار کرده دیدند و یکی را مرده، به دنبال صید آن تک ماهی افتادند. اما ماهی مغرور فکر نمی‌کرد صید می‌شود ولی وقتی صید شد، در اضطراب و تلاش افتاد و: باز می‌گفت او که گر این بار من وا رهم زمین محنت گردن شکن



من نسازم جز به دریایی وطن      آبیگری را نسازم من مسکن  
 آب بی حد جویم و ایمن شوم      تا ابد در امن و صحت می‌روم  
 در همین اندیشه بود که در تاوه افتاد؛ بر سر آتش گذاشتند و کبابش کردند. پشیمانی از غرور هم  
 برایش سودی نداشت...

می‌توان از این حکایت نتیجه گرفت که درایت اکتسابی هست و حتی کسانی که کم‌توان ذهنی  
 هستند طبق تجرب‌های که در اجتماع با افراد توانمند و با درایت جامعه دارند این درایت را کسب  
 می‌کنند و این معلولیت و نقصان سدی برای کسب درایت نیست اما در واقع معلولیت و عقب  
 ماندگی را کسی در اجتماع دارد که با غرور خود را از همه برتر می‌داند و از نتایج و تجارب  
 دیگران نیز برای زندگی خویش عبرت نمی‌گیرد.

### نتیجه‌گیری

نویسندگان از تمثیل به ویژه تمثیل‌های حیوانات برای اهداف خود استفاده می‌کنند. آنچه که باید با  
 دقت و تأمل بنگریم که تمثیل از شیوه‌های سخن‌پردازی است که بیش از هر چیز در ردیف  
 ادبیات تعلیمی قرار می‌گیرد. و بنا بر آنچه که گفته شد نقش تعلیمی و اندرز‌گویی تمثیل بیش از  
 همه مورد نظر سخنوران می‌باشد. این همان چیزی است که امروزه همانند تمامی انواع ادبی و  
 هنری آن را به صورت خلاصه و فشرده ضرب‌المثل می‌گویند. دردریای بیکران ادبیات تمثیل و  
 نمایش جایگاه خاصی دارند و این جایگاه به بستر سازی دوران پیشین ادبیات بر می‌گردد. کلیله و  
 دمنه نیز یکی از همین انواع ادبی است که نقش تعلیمی خویش را اینگونه ایفا کرده است و نام  
 آوران ادبی مانند مولانا جلال‌الدین رومی نیز با بهره‌گیری از این کتاب به اخلاق قصه‌قناعت  
 نمی‌کند و هر آنچه را که در ذهن و ضمیر دارد به بهانه حکایت می‌سراید.





### منابع

- کرمانی، پوران، (۱۳۹۴)، تاثیرپذیری مولانا از کلیله و دمنه در مثنوی، نشریه بهارستان سخن، دوره ۱۲، شماره ۲۸.
- کرمانی، پوران، (۱۳۹۲)، تاثیر تعلیمی کلیله و دمنه بر مثنوی مولانا، مجله تحقیقات تعلیمی و غنایی، شماره ۱۶
- منشی، نصرالله، (۱۳۶۷)، کلیله و دمنه، چاپ مجتبی می‌نوی طهرانی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم.
- مولوی، (۱۳۷۲)، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ چهارم.
- پور نامداریان، تقی، (۱۳۷۵)، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تهران: علمی و فرهنگی، چ چهارم.